

## نکاتی درباره‌ی فاشیسم

ارنست مندل

ترجمه: رامین جوان

استالینیسیم را باید به‌مثابه پیروزی سیاسی ضدانقلاب در روسیه فهمید. این سیر قهقرایی در اساس محصول شکست مرحله‌ای انقلاب جهانی در مقطع سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ بود. این شکست بر مبارزه‌ی طبقاتی سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۴۰ فشار سنگینی وارد آورد و بر فرجام آن مؤثر افتاد. پایان این مبارزه در بخش بزرگی از جهان ویرانی بزرگی به‌بار آورد. کمابیش در تمام نیمکره‌ی شمالی به‌استثنای آمریکا، کانادا، بریتانیا و مکزیک، فاشیسم یا دیکتاتوری نظامی شکل گرفت. قتل لئون تروتسکی در اوت ۱۹۴۰ در مکزیک به‌دست یک مأمور کاگب (دستگاه امنیتی اتحاد شوروی) نماینده‌ی روندی ارتجاعی بود که در ابعاد بین‌المللی با جنگ جهانی دوم به‌اوج خود رسید.

فاشیسم به‌مثابه پیروزی سیاسی ضدانقلاب در کشورهای امپریالیستی برای اندیشه‌ی سیاسی اجتماعی، از جمله برای مارکسیست‌ها، پدیده‌ای تازه و تبیین مفهوم آن درست مثل ضدانقلاب استالینستی دشوار می‌نمود. تروتسکی در این عرصه نیز یک سر و گردن از معاصران خود بالاتر بود. هیچ نظریه‌پرداز انقلابی مارکسیست دیگری نتوانست سرشت فاشیسم را به‌این روشنی توضیح دهد و خطرات آن را برای جنبش کارگری و تمدن بشری تشریح کند. تنها او بود که به‌پرولتاریا به‌موقع هشدار داد تا با این خطر مقابله کند و تاکتیک‌های ضروری [و از جمله جبهه واحد کارگری] را نیز پیش‌نهاد کرد. شاید مبالغه نباشد اگر ادعا کنیم که غیر از سه نوشته‌ی مارکس یعنی «مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰»، «جنگ داخلی» و «هجده برومر لویی بوناپارت» (۱۸۵۲)، هیچ تحلیل مارکسیستی جدی در بررسی مسائل سیاسی دوران با این عمق و روشنی که تروتسکی به‌وضعیت آلمان میان سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ پرداخته، یافت نمی‌شود.

تروتسکی در برخورد نظری با فاشیسم بار دیگر به‌درک عمیق خود از قانون انکشاف ناموزون مرکب توسل جست که سنتز دیالکتیک ماتریالیستی را با جامعه‌ی طبقاتی انطباق می‌دهد. تروتسکی به‌خوبی به‌انکشاف ناموزون اشکال اجتماعی اقتصادی و ایدئولوژیک پی‌برده بود، یعنی به‌این واقعیت که بنیادها و احساسات و تصورات غیرعقلانی نیرومند متعلق به‌دوره‌های پیشاسرمایه‌داری، تا حد زیادی در جامعه‌ی بورژوایی به‌حیات خود ادامه می‌دهند، به‌ویژه در میان خرده‌بورژوازی که در آستانه‌ی فقر قرار گرفته و هم‌چنین تا حدی در صفوف بورژوازی، روشن‌فکران دکلاسه شده و حتی در میان برخی از لایه‌های طبقه کارگر. تروتسکی بهتر از هر اندیشمند دیگری با بررسی وضعیت اجتماعی و سیاسی به‌نتایجی مشخص رسید و آن را به‌بیان آورد: در شرایط فشار فزاینده‌ی تضادهای گزیرناپذیر طبقاتی، این امکان وجود دارد که بخش مهمی از طبقه‌ی متوسط با همراهی لایه‌های اجتماعی دیگر-که تروتسکی آن‌ها را با درایتی ویژه «امواج انسانی» menschlicher Treibsand می‌خواند- جنبش توده‌ای نیرومندی پدید آورند که زیر فرمان یک

رهبر جاه طلب به حرکت درآیند. بخشی از بورژوازی و دستگاه حکومتی وابسته اش این جنبش را مجهز می کند و به مثابه اربابای سهمگین برای نابود کردن جنبش کارگری به کار می اندازد.

این اقدام راه را برای «حل موقت» بحران بزرگ جامعه ی بورژوایی هموار خواهد کرد، راه حلی که انکشاف جنبش کارگری را سد می کند و به بهره کشی از طبقه کارگر بیش از پیش شدت می بخشد. اما در درازمدت توسل به چنین شیوه هایی در کشوری با وضعیت باثبات سرمایه داری امکان پذیر نیست. پس از سرکوب پرولتاریا و تقویت قهرآمیز حاکمیت بورژوازی، فاشیسم قدرت تروریستی نهادین خود را متوجه خارج می کند و می کوشد سرزمین های دیگری را فتح کند، اقوام را به بردگی بکشد، رقبای امپریالیست را از میدان بیرون براند، اتحاد شوروی را درهم بشکند و سلطه ی جهانی خود را تدارک ببیند.

در این تحلیل ژرف نگرانه برای درک پدیده ی فاشیسم عناصر گوناگونی با هم تلفیق شده اند. هریک از این عناصر به تنهایی وجهی ویژه از واقعیت سیاسی و اجتماعی کشورهای امپریالیستی را در دوره ی بحران عمیق اقتصادی-اجتماعی بازتاب می دهند. همین عناصر در ترکیب با هم دیگر کیفیتی تازه پیدا می کنند و به ما امکان می دهند که کل پدیده ی شکل گیری فاشیسم را درک کنیم.

ایدئولوژی فاشیسم و جریان های سیاسی فاشیستی از لحظه ای می توانند مستقل از نیازهای مستقیم طبقه ی سرمایه داری توسعه یابند که طبقه ی متوسط خود را از دو طرف، یعنی هم از سوی انحصارات سرمایه و هم از جانب قدرت سندیکاها کارگری، در فشار می بیند (ایدئولوژی فاشیسم تا حدی مستقل شکل می گیرد. نژادپرستی در ایدئولوژی بورژوایی مربوط به دوران توسعه طلبی امپریالیستی ریشه ی عمیق دارد، هرچند با عناصری از بینش پیشا سرمایه داری نیز آمیخته باشد). در مرحله ی نخست این فراشد، جریان های رنگارنگی شکل می گیرند که این امر به برخورد های شدید میان رقیبان مدعی رهبری منجر می شود. تنها با جمع شدن شرایطی معین است که سرمایه انحصاری خود را به حمایت کامل از فاشیسم ناگزیر می بیند. این شرایط با تشدید بحران اقتصادی پیش می آید: هنگامی که سرمایه های کلان نیازی مبرم دارند که عناصری از بینادهای دموکراسی بورژوایی را کنار بگذارند، وقتی که نیازی عینی در جهت تمرکز قدرت سیاسی احساس می کنند تا بتوانند به اهداف اقتصادی مشخصی دست یابند و زمانی که یکی از نامزدهای دیکتاتوری بتواند تا حدودی پشتیبانی عموم مردم را به دست آورد.

از دیدگاه منافع کلی و درازمدت طبقه ی سرمایه دار و ثبات نسبی جامعه ی بورژوایی، باید گفت که نظام پارلمانی بورژوایی بر هر شکلی از دیکتاتوری ارجحیت دارد، تکلیف فاشیسم هم روشن است. حاکمیت طبقه ی بورژوا بر آمیزه های از مکانیسم های سرکوب و هم گرایی استوار است. با فروکش کردن هم گرایی، بی ثباتی اجتماعی در درازمدت بیش تر می شود. فاشیسم و سایر شکل های افراطی دیکتاتوری بورژوایی، شرایطی همانند اشغال یا حتی وضعیت جنگ داخلی به وجود می آورند، نوعی جنگ داخلی که یک اردوگاه ضعیف کاملاً بی دفاع در برابر اردوگاهی نیرومند قرار می گیرد. این اشکال حکومتی برای بورژوازی بسیار

خطرناک‌تر هستند، زیرا تنش‌های اجتماعی را افزایش می‌دهند و با شدت گرفتن بحران به حالت انفجار می‌رسند و راه را بر هر نوع وفاق طبقاتی می‌بندند.

در واقع تاکنون تمام انقلاب‌های سوسیالیستی در کشورهایی روی داده‌اند که نوعی رژیم دیکتاتوری بر سر کار بوده است. برای نمونه: در روسیه تزاری، در یوگسلاوی اشغالی که به دنبال دیکتاتوری پادشاهی حکومت فاشیستی قدرت گرفت، دیکتاتوری چیانگ‌کای‌چک در چین، دیکتاتوری باتیستا در کوبا، رژیم اختناق‌آمیز در ویتنام جنوبی و غیره.

تضاد عینی از نظر گاه منافع طبقاتی بورژوازی با توجه به این واقعیت قابل درک است که هزینه‌ی اقتصادی دموکراسی بورژوازی می‌تواند در کوتاه یا میان‌مدت بسیار بالا باشد، در حالی که هزینه‌ی اجتماعی و سیاسی دیکتاتوری‌های سرکوب‌گر در درازمدت بسیار بالا و خطرناک است. در کشورهای صنعتی پیشرفته، دموکراسی بورژوازی ناگزیر است با واقعیت جنبش کارگری که عمدتاً در جنبش سندیکایی متبلور است - کنار بیاید. نخستین پی‌آمد این وضع آن است که نیروی کار نه به صورت فردی که به صورت جمعی به فروش می‌رسد. در این حالت بهای این «کالا» بسیار بالاتر از زمانی است که نیروی کار به صورت انفرادی عرضه می‌شود و هزینه‌هایی مانند «مصارف اجتماعی» بر سرمایه تحمیل می‌شود که لاجرم میزان ارزش افزونه را در فرآیند تولید کاهش می‌دهند. هرگاه کل ارزش تولیدی به علت شرایط نامناسب ناشی از رقابت امپریالیستی پس از یک شکست جنگی یا به دنبال بحران سنگین اقتصادی، به رکود یا سقوط دچار شود، پرداخت این هزینه‌ها از توان سرمایه‌داری بیرون می‌رود. در چنین شرایطی برای بورژوازی چاره‌ای جز این نمی‌ماند که خود را از قیدوبندهای دموکراسی راحت کند.

نباید از خاطر دور داشت که بیش‌تر مواقع در این مورد در میان سرمایه‌داران اختلاف نظر پیش می‌آید. به‌طور کلی می‌توان گفت بخش‌هایی که برای مصرف عموم تولید می‌کنند، کم‌تر به حمایت از حاکمیت فاشیسم گرایش دارند، در حالی که در حوزه‌ی صنایع بزرگ و سنگین که به تولید تسلیحات و تجهیزات می‌پردازند، پیوند با قدرت فاشیستی موجه شمرده می‌شود.

بدین ترتیب، بورژوازی می‌تواند در شرایطی خود را از قیدوبند دموکراسی بورژوازی راحت کند. اما برپایی رژیم فاشیستی تنها به شرایط درونی خرده‌بورژوازی یا طبقه سرمایه‌دار و مناسباتی که میان آن‌ها حاکم است، بستگی ندارد. این امر هم‌چنین به وضعیت طبقه کارگر بستگی دارد، یعنی واکنش جنبش متشکل کارگری.

برخلاف جریان «امواج انسانی» که عده‌ای زمامدار نابکار می‌توانند گروه قابل توجهی از توده‌های مردم را به دنبال خود بکشند، امروز طبقه کارگر در تمام کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی امکانات عظیم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد. تمام کارکردها و منابع تولیدی جامعه یا به‌طور مستقیم به طبقه کارگر

مربوط می‌شود و یا به‌لایه‌های اجتماعی که با آن پیوند نزدیک دارند. در بیش‌تر این کشورها تا اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ سازمان‌های فرهنگی و سیاسی طبقه کارگر بسیار فعال بودند و در صفوف آن‌ها صدها هزار و گاه میلیون‌ها نفر متشکل شده بودند که می‌توانستند با شور و فداکاری در راه منافع مشترک طبقه مبارزه کنند. در تمام این کشورها جنبش‌های سندیکایی بزرگی وجود داشت که قادر بود اقتصاد سرمایه‌داری را متوقف کند و دولت سرمایه‌داری را به‌لرزه اندازد.

برای هجوم به‌چنین خصم نیرومندی لایه‌های ممتاز و آگاه بورژوازی نه تنها باید در یکی از تنگناهایی که برشمرديم گیر افتاده باشند، بلکه باید مراقب باشند که در پایان این رویارویی عظیمی که بی‌گمان دموکراسی بورژوازی را بر باد می‌دهد، جان و هستی خود را از دست ندهند. در این زورآزمایی هر برآورد نادرستی از تناسب نیروها می‌تواند برای طبقه سرمایه‌داری عواقبی مهیب دربرداشته باشد و به‌خودکشی فردی یا اجتماعی بیانجامد. چنین وضعیتی در ژوئیه ۱۹۳۶ در شهرهای بارسلون، مادرید، والنسیا و مالاگا پیش آمد و به‌فراستان درسی بزرگ داد.

در شرایط خطیری که فاشیسم خود را برای تسخیر قدرت آماده می‌کند، هشیارترین نیروهای کلان سرمایه‌داری با دقت و توجهی فزاینده، جزئی‌ترین تحولات در صفوف طبقه کارگر و جنبش متشکل کارگری را زیر نظر می‌گیرند. طرفه آن که تحلیل آن‌ها معمولاً با ارزیابی سوسیالیست‌های انقلابی از توازن نیروهای موجود، هرچند به‌دلایلی کاملاً متفاوت به‌شدت مشابه است.

هر نشانی از ایستادگی گروهی و نیرومند در اردوی طبقه کارگر و هر علامتی از مقاومت مسلحانه و اراده‌ی قاطع به‌پایداری در برابر هیولای فاشیسم، به‌شک و تردید سرمایه‌داری دامن می‌زند و عزم آن را در رویارویی با کارگران متزلزل می‌کند.

از جهت دیگر، هر نشانی از پراکندگی و تسلیم‌پذیری در جنبش کارگری، هر نمونه‌ای از پیروزی تاکتیکی فاشیست‌ها که با مقاومت یا حمله متقابل روبرو نشود، هر علامتی که نشان دهد سران سازمان‌های توده‌ای در نهایت حاضر به‌سازش هستند و توده‌ها آماده نیستند که هجوم فاشیسم را با دفاع قدرتمندانه پاسخ دهند، تمام این علایم اردوی سرمایه را قانع می‌کند که بهای تغییر رژیم چندان گزاف نخواهد بود، بنابراین به‌استقرار فاشیسم شتاب می‌بخشد، زیرا می‌داند که قادر است ضربه‌ای مهلک و کاری بر طبقه کارگر وارد کند.

بدین ترتیب، کاملاً ضروری است که نیروهای مبارز از همان ابتدای ظهور فاشیسم، به‌طور جمعی و قاطع و قوی با آن به‌پیکار برخیزند و از سازمان‌های مستقل طبقه کارگر، که تروتسکی به‌درستی آن‌ها را «نطفه‌های دموکراسی پرولتری در بطن دموکراسی بورژوازی» خوانده است، دفاع کنند و حق اعتصاب و سایر

آزادی‌های دموکراتیک بنیادینی را پاس بدارند که برای انکشاف تاریخی و منافع اقتصادی طبقه کارگر حیاتی‌اند.

واکنش جدی، قاطع و متحد مبارزان کارگری پیامدهای مهمی به دنبال دارد که سراسر فضای سیاسی کشور را تغییر می‌دهد. برای نمونه خرده‌بورژوازی نسبت به پیروزی حتمی فاشیسم به تردید می‌افتد و بدین ترتیب لایه‌های گسترده‌ای حتی اگر به جنبش کارگری و آرمان سوسیالیسم جذب نشوند، بی‌طرفی اتخاذ می‌کنند. برای رسیدن به این هدف و تماس با این لایه‌های اجتماعی باید برنامه‌ی ویژه‌ای تدوین کرد. خرده‌بورژوازی باید مطمئن شود که طبقه کارگر مصمم است در برابر قدرت فاشیستی بدیل سیاسی خود را با صلابت حاکم کند.

سرمایه‌داران باید با ترس و نگرانی به این واقعیت پی‌برند که سرمایه‌ای که در حمایت از دارودسته‌های فاشیستی به کار انداخته‌اند، نه تنها نفعی برایشان نخواهد داشت، بلکه ممکن است به‌زیان‌های بیش‌تری منتهی شود. آن‌ها مجبور می‌شوند «تاکتیکی احتیاط‌آمیز» *zurückhaltende Taktik* اتخاذ کنند و دیگر با اطمینان سابق از فاشیست‌ها حمایت نکنند.

تا جایی که به مبارزان پرولتاری مربوط می‌شود، هر پیروزی تاکتیکی در مبارزه، به وحدت صفوف آن‌ها، تقویت روحیه‌ی پیکارجویی و قاطعیت‌شان می‌انجامد. اعتماد آن‌ها به پیروزی و همچنین اعتقاد آن‌ها به بدیل سوسیالیستی برای حل بحران اجتماعی که کشور را فرا گرفته است، بالا می‌رود. بر این بستر گسترده، یک ضدحمله‌ی نیرومند اجتماعی و سیاسی شکل می‌گیرد که می‌تواند به سرعت به انقلاب سوسیالیستی فرا روید.

تمام این امکانات و ظرفیت‌ها به تشکل‌یابی، اتحاد و استقلال طبقه کارگر بستگی دارد. هرگاه طبقه از نظر سیاسی متفرق باشد، سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌های استالین‌زده به جای اتحاد در برابر فاشیست‌ها با هم در نبرد باشند، وقتی کمونیست‌های استالین‌یست گمان برند که باید قبل از فاشیست‌ها به حساب سوسیال‌دموکرات‌ها برسند، و سوسیال‌دموکرات‌ها خیال کنند که می‌توانند در برابر «قهر کمونیستی» نیروهای فاشیستی را به بی‌طرفی بکشانند، یعنی به‌طور کلی وقتی در این نبرد تاریخی دسته‌بندی و فرقه‌گرایی حاکم شود، به زحمت می‌توان در برابر ترور فاشیستی، که از حمایت کامل دستگاه دولتی و پشتیبانی روزافزون کلان‌سرمایه‌داران برخوردار است، مقاومتی قاطع و نیرومند نشان داد. برعکس، رشته‌ای از سردرگمی‌ها و سبک‌سری‌ها سرانجام مبارزه را به شکست می‌کشاند. این همان فاجعه‌ای بود که پیش از جنگ جهانی دوم در آلمان پیش آمد، با وجود هشدارهای پی‌ای تروتسکی که در سراسر جنبش کمونیستی بازتاب داشت، مثلاً در میان جناح اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان KPO یا در حزب سوسیالیست کارگری SAP که از حزب سوسیال‌دموکرات SPD انشعاب کرده بود.

فاجعه‌ای که در آلمان پیش آمد، یعنی تسلیم مطلق بزرگ‌ترین تشکلات کارگری جهان، ضربه سنگینی بر اعتماد به نفس و آگاهی طبقاتی کارگران آلمانی و سراسر جهان وارد آورد. پیامدهای منفی این شکست از اثرات مستقیم اقتصادی و سیاسی آن بسیار ناگوارتر بودند: بشریت به خاطر حماقت افرادی مانند اوتو ولز (رهبر سوسیال‌دموکرات‌ها) و استالین، بهای بسیار سنگینی پرداخت (در این قضیه ارنست تلمان، رهبر کمونیست‌ها، تنها نقش عامل استالین را ایفا می‌کرد). آن‌ها از وظیفه‌ی تشکیل یک جبهه‌ی سراسری ملیت‌اند و مسلح امتناع کردند، هرچند که این امر حتی پس از ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ امکان‌پذیر بود و می‌توانست اثرات مهمی داشته باشد. برای مارکسیست‌ها هیچ‌گاه در تاریخ نقش تعیین‌کننده‌ی رهبری جنبش و رهبران خیانت‌کار در نبرد طبقاتی یا آنچه «عوامل ذهنی» خوانده می‌شود، به اندازه‌ی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ در تاریخ آلمان بارز نبوده است.

اما استقلال سیاسی طبقه نیز به همان اندازه‌ی جبهه‌ی متحد کارگران، شرطی مهم برای مقاومت پیروزمندانه در برابر فاشیسم به‌شمار می‌رود. می‌دانیم که در آلمان، چندپارگی جنبش کارگری علت اصلی شکست بود، در حالی که در فرانسه و اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ فقدان استقلال سیاسی مهمترین ضربه را به طبقه وارد کرد. تروتسکی از آن وضعیت نابسامان نیز تحلیلی ژرف‌بینانه ارائه داده است.

شکست طبقه کارگر آلمان از حزب نازی و تسلیم حقارت‌بار رهبران سوسیال‌دموکرات، استالینیست و سندیکایی بر جنبش کارگری بین‌المللی ضربه‌ای مهلک وارد آورد. تروتسکی با نگرانی این فراشد را دنبال می‌کرد و از بهار ۱۹۳۳ کوشید جمع‌اندک طرفدارانش را در این راستا هشیار کند.

اولین نتیجه‌ی این ضربه، احساس نیاز مبرم به تشکیل جبهه‌ای واحد از سازمان‌های کارگری بود که بتوانند در برابر خطر فاشیستی یا هر شکل دیگری از دیکتاتوری ارتجاعی پایداری کنند. در فرانسه تهاجم راست‌گرایان در ۶ فوریه ۱۹۳۴ سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها را واداشت که جبهه‌ای متحد تشکیل دهند که حداقل برای دوره‌ای سه ساله توازن نیروها و تحرک درونی جامعه‌ی فرانسه را حفظ کرد. توان طبقه کارگر به شکلی بی‌سابقه بالا رفت. با اعتصاب سراسری ژوئن ۱۹۳۶ و تصرف کارخانه‌ها، فرانسه در آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار گرفت.

در اسپانیای سال ۱۹۳۴ تهاجمی ارتجاعی که رژیم متکی بر نیروهای دست راستی و روحانیتی نیمه‌فاشیستی را بر سر کار آورد، واکنش نیرومند و یک‌پارچه‌ی طبقه کارگر را برانگیخت. نخست قیام اکتبر ۱۹۳۴ به پاخاست که ناموفق ماند، و پس از آن در نیمه‌ی اول سال ۱۹۳۶ رشته‌ای از مبارزات طبقاتی کشور را فراگرفت. این جنبش در تقریباً تمام شهرهای بزرگ و نواحی مهم کشور، زنگ انقلاب سوسیالیستی را در پاسخ به کودتای نظامی و فاشیستی ژوئیه ۱۹۳۶ به صدا در آورد.

اما، هم در فرانسه و هم در اسپانیا ظرفیت عظیم این حرکت یک پارچه‌ی طبقه کارگر به کانال‌هایی هدایت شد که با اصل مالکیت خصوصی و دولت بورژوازی کاملاً هم‌سو بودند. در این مرحله -در واقع- بوروکرات‌های سوسیال‌دموکرات، عناصر استالینیستی و سندیکایی (و همچنین رهبران برجسته‌ی جنبش نیرومند آنارشیستی در اسپانیا) آگاهانه از سیاست هم‌کاری طبقاتی پیروی می‌کردند.

از سال ۱۹۳۵ انترناسیونال کمونیستی به‌رهبری استالین به‌سیاست قدیمی منشویک‌ها متوسل شد و برای مقابله با بورژوازی «ارتجاعی» با «لیبرال‌ها» وارد جبهه‌ی متحد شد. این به‌اصطلاح سیاست جبهه‌ای با بحران ساختاری عمیقی در اقتصاد سرمایه‌داری و کل دموکراسی بورژوازی همراه شد که با هیچ رفرمی قابل اصلاح نبود. با این مشی غیراصولی فرصت تاریخی دیگری برای قدرت‌گیری پرولتاریا برپا رفت. این بار تقصیر با استالینیست‌ها بود، همان‌طور که در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ سوسیال‌دموکرات‌ها مقصر بودند. این ماجرای غم‌انگیز برای سومین بار در سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۸ در فرانسه، ایتالیا و یونان تکرار شد و به‌نظر می‌رسد که احزاب کمونیست امروز همین سیاست احمقانه را در جنوب غربی اروپا تدارک می‌بینند. سیاست «جبهه‌ی خلق» هم‌چنین به‌این معناست که فروپاشی جنبش کارگری زیر حملات ارتجاع و فاشیسم منتفی نمی‌شود، بلکه تنها به تأخیر می‌افتد.

در اسپانیا پس از آن که کمونیست‌های پیرو استالین (استالینیست‌ها) و رفرمیست‌ها از انقلاب سوسیالیستی در اردوی جمهوری خواهان جلوگیری کردند، فاشیست‌ها موفق شدند در جنگ داخلی به پیروزی برسند. در فرانسه، در نتیجه‌ی عقب‌نشینی‌های مداوم حکومت‌های وابسته به «جبهه‌ی خلق» در برابر تهاجم کلان سرمایه‌داری، کارگران به‌دلسردی و درماندگی شدیدی دچار شدند که توان و مبارزه جویی شگرف طبقه کارگر را به‌هرز برد. از اعتصاب عظیم و سراسری ژوئن ۱۹۳۶ دو سالی نگذشته بود که اعتصاب سراسری سال ۱۹۳۸ به شکست انجامید و این به‌سرکوب مبارزات کارگری و غیرقانونی شدن حزب کمونیست، انشقاق در سندیکاها و کارگری و انحلال زینبار جمهوری چهارم منجر شد؛ در پایان همین روند فاجعه‌بار بود که رژیم بوناپارته‌ی مارشال پتن، بدون کم‌ترین مقاومت کارگران، به قدرت رسید.

تصادفی نیست که انتقاد تند تروتسکی از منازعات سوسیال‌دموکرات‌ها و استالینیست‌ها در آستانه‌ی به‌قدرت رسیدن آدولف هیتلر امروزه با چنین توجه و تحسینی روبرو می‌شود. اما در برابر می‌بینیم که به‌ملاحظات او درباره‌ی پیامدهای فاجعه‌بار سیاست «جبهه‌ی خلق» از سوی مورخان و منتقدان، حتی در میان دوستداران او، بهای زیادی داده نمی‌شود. تردیدی نیست که فاشیسم نه تنها حیات سازمان‌های انقلابی، بل موجودیت سازمان‌های معتدل سوسیال‌دموکرات را نیز به‌طور جدی به‌خطر می‌اندازد؛ در نتیجه نه تنها برای پیشروان طبقه کارگر، که برای بخش بزرگی از روشن‌فکران خرده‌بورژوا و همه‌ی کارگران بوروکرات‌منش، تهدیدی وحشیانه به‌شمار می‌رود. همین نفرت سراسری شالوده‌ی مادی سیاست جبهه‌ی خلق را تشکیل می‌دهد.

«جبهه‌ی خلق» در فرانسه چیزی نبود مگر وجهی از سیاست آشتی طبقاتی و هم‌کاری طبقاتی که از آغاز قرن بیستم از سوی رهبران رفرمیست و بوروکرات‌های طبقه کارگر دنبال می‌شد. بیش‌تر روشن‌فکران چپ نیز همین سیاست را تأیید می‌کردند. آن‌ها معمولاً نمی‌توانند از انتقادات تروتسکی حمایت کنند، زیرا نه تنها باید به سنت‌های گذشته پشت کنند، بل در بسیاری موارد باید از منافع مادی خود نیز چشم‌پوشند.

در هر حال، امروزه برای مارکسیست‌های انقلابی و جناح رادیکال [جنبش] کارگری اهمیت زیادی دارد که درک کنند چرا تروتسکی از تشکیل جبهه‌ی واحد کارگری در آلمان سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ دفاع کرد و چرا از پیدایش «جبهه‌ی خلق» در فرانسه و اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ انتقاد کرد. فاشیسم هنگامی نیرو گرفت و به‌خطری برای جنبش متشکل کارگری بدل شد که دموکراسی بورژوایی پارلمانی به‌بحران ساختاری عمیقی گرفتار شده بود و این با یک بحران ساختاری عمیق در کل اقتصاد و جامعه بورژوایی ارتباط داشت. کسی که در چنین شرایطی بخواهد مقاومت در برابر فاشیسم را به‌هر قیمتی با دفاع از دموکراسی پارلمانی بورژوایی پیوند بزند، همه چیز را فدای نهادهایی می‌کند که خود در معرض نابودی هستند. در مبارزه با فاشیسم ضرورت تام دارد که طبقه کارگر از تمام دست‌آوردهای سیاسی و اقتصادی خود، مانند حق رأی عمومی در انتخابات، در راه مبارزه با ارتجاع دفاع کند، اما در عین حال خطایی مرگ‌بار خواهد بود اگر هدف این دفاع در چارچوب تنگ بنیادهای پوسیده‌ای محدود بماند که در خدمت حاکمیت بورژوایی دموکراتیک هستند.

چنانچه نیروی متراکم در دفاع پیروزمندانه از نهادهای کارگری و آزادی‌های دموکراتیک در کارزاری انقلابی و سوسیالیستی برای حل بحران دموکراسی و جامعه‌ی بورژوایی به‌کار نرود، این نیرو به‌سرعت تجزیه می‌شود و کارگران که از تلاش‌های پیکارجویانه‌ی خود حاصلی ندیده‌اند، خسته و نومید می‌شوند. این بهترین فرصت برای نیروهای فاشیستی و شبه‌فاشیستی است که پس از عقب‌نشینی موقت، حمله‌ی تازه‌ای را به‌اردوی کارگران شروع کنند. در شرایط بحران سنگین سرمایه‌داری که موجودیت سرمایه به‌خطر می‌افتد، دموکراسی بورژوایی قادر به‌ادامه‌ی حیات نیست؛ این نهاد یا جای خود را به‌دموکراسی پرولتری می‌دهد و یا زیر فشار دیکتاتوری دست راستی درهم می‌شکند. بی‌توجهی به‌این رهیافت بنیادی، در اسپانیا (و بعدها در شیلی) جاده را برای شکستی صاف کرد که غم‌انگیز و خونین و پرادهار بود، درست مثل ایتالیا و آلمان که چندپارگی طبقه کارگر فرجامی فاجعه‌بار به دنبال داشت.

[http://www.ernestmandel.org/de/textes/txt/zu\\_trotzkis\\_analyse\\_des\\_faschismus.htm](http://www.ernestmandel.org/de/textes/txt/zu_trotzkis_analyse_des_faschismus.htm)